

<p>من چه میدانم کجا افتاده جنگ اندر جان آتش عشقم برافکنده ز بس یاد ای پدر</p>	<p>من چه میدانم کجا افتاده جنگ اندر جان کار من عشق است و جز عشقم نباشد بر زبان</p>
<p>الحق من گرز قرصین آورم یاد ای پدر</p>	
<p>مستقبلت بر جلا مصرع شد من چون کنم چون بکتب در عشقم داد استاد ای پدر</p>	<p>نیکی از سلطنت مغرول شد من چون کنم گر واجب با هر مقطوع شد من چون کنم</p>
<p>الحق من گرز قرصین آورم یاد ای پدر</p>	
<p>مال و عالم رفت از کف مال کو اموال کو ترک کردم مذمب آبا و اجداد ای پدر</p>	<p>چند میری ز عالم حال کو احوال کو سخت و عریانم ندانم شان کو دستمال کو</p>
<p>الحق من گرز قرصین آورم یاد ای پدر</p>	
<p>عرضی از من بر عمویم شهید باقر رسالت خاطر ما را نماز کاغذی شاد ای پدر</p>	<p>ای پدر عرض مرا بر چاق و بر لاف رسالت بر کرایه بی سلام از قول این چاکر رسالت</p>
<p>جنگل</p>	
<p>دیگر طلا بقره مبدل نمی شود معمره فرانسه جنگل نمی شود بی علم فضل روح سکس نمی شود ترتیب این قطار هم خورد یک بیک این زلف هیچ هیچ مسلسل نمی شود از باد رفت صحبت همزاد و جن بنول تسخیر با غریت مندل نمی شود حل گشته مشکلات مشکلات بدست تفصیل درس مدرسه محسب نمی شود</p>	<p>ایران در صورت اول نمی شود زمین پیش مغز خلق معطل نمی شود تغییر کرده مسک عادات مرد و زن اوضاع ره ز گار هم خورده یک بیک چین چین زلف بار هم خورد یک بیک روشن شد از شعاع مدرسه همه عقول دیگر کسی نمی خورد از نال گیر گول از بهر ختران شده مفتوح مدرسه اطفا فلک در سن و حساب فراسه</p>

مفتوح شد از علم و فنون چشم کوشش با
 معلوم شد تفاوت این دین قریشها
 از مغز خلق و ائمه و اعتقاد و رفت
 تصرف صرف میر و عوالم زیادت
 امروزه مندرج شده در مغز کودکان
 در بنا بفرصت تاریخی و (زمان)
 این کاشکیه «نگردد درست باز
 فرما بدون صحت» نگردد درست باز
 خواهی که مادر و پدر از تو رضا شود
 تحصیل کن که روح تو مشکل کشا شود
 ای طفل نور سیده من جاصلی کن
 ای نور دیده «درس بخوان تنبلی کن
 ای نور چشم من همه دنیا عوض شده
 حتی خوراک با همه یکجا عوض شده
 رفت خوراکهای قدیمی هم از نظر
 گو بیده قلعی لب دم گشت ره سپر
 گشیه خوراکها همه بر شیوه اروپا
 خوبان تمام بد شده «بد با تمام خوب
 ای نور دیده وقت ترقی و ارتقا
 لیکن بحق حق که هزاران امید هست
 من سعی در مکارم حسلاقی کرده ام

نور و کاشد بجز به با عقل و هوش با
 دیگر بساط شیخ مفصل نمی شود
 نام کتابهای قدیمی زیاد رفت
 بجای دیگر زانقص مستل نمی شود
 اشعار (فون تن) و کلمات (ظهور بیان)
 تا بیخ بی دلیل مدلی نمی شود
 بشتاب بند بستی «نگردد درست باز
 که باس طالقانی تحمل نمی شود
 خواهی که جان تو بحد آشنای شود
 بی علم مشکل احدی حل نمیشود
 اندر نماز روزه خود کاسلی کن
 طفلی که رفت در رسته بدل نمیشود
 فرم باس مرد وزن اینجا عوض شده
 بی میز هیچ سفره محلل نمیشود
 از آتش ماش و اشک مقلوع شده اثر
 شغل بقیغناغ محول نمی شود
 نام کباب (ژارک) شده و بگوشت بود
 زین پیش امرانند پیختل نمیشود
 هر چند بجز و بر همه مستغرق بلا است
 تفصیل این مقدمه محسب نمی شود
 از جفت رازیک جفتی طاق کرده ام

سکسیر در مذاهب آفاق کرده ام	دینی چو دین احمد مسل نمی شود
ایران در بحالت اول نمی شود	
تقسیم طبقات	
ماه رمضان آمد و شد وقت عبادت	آن ماه سفر کرده ز لو که دعا داشت
خوبان همه مقرون بخیرند و سعادت	بیمار غریزی است ناپید عبادت
بس زار و ضعیف آمده این گشده بیمار	
جمعی بر رخ خویش در پیش کشاوند	ماه رمضان را (رم از ان) نام نهادند
شب تا ببحر در بر معشوقه ستاوند	از نشاء تر پاک برهست فتا دند
یک سلسله و افور کفت اول افطار	
یک طالع گشته بخرايات روانه	از چرمس بوجد آمده از ذوق ترانه
یک سلسله در شکر قمارند شبانه	بعضی صنمی (مشیک سد) آورده بنجان
یک سلسله رشتند سوی کوچه قاپار	
گویدی از پیر نصیحت نه پذیرم	آخر من بیچاره چطور روزه بگیرم
گرمین نخورم روزه بفرما که بگیرم	هر ساله درین فصل بود نقش ضمیرم
زرد الو الالبالو سفست الوی گلزار	
یک سلسله حاضر شده در محضر واعظ	که داده در دایره منبر واعظ
افتاده ز اخلاص بس پای خرد واعظ	نام همه ثبت آمده در دفتر واعظ
در روز جزا جمله دعه دفتر طومار	
گویدی کی از کفر چه روزه چونیازی	نکر ملکم من چو حقیقت چه بجازی
از اهل نهم من چه عسراقی چه بجازی	آخر چه جلالی چه حرامی چه جوازی
امن میکنم امروز تجویز شکم کار	

<p>وین مصیبت عمده بپیزی نشمارد اگر کسی که حرارت روزه خوری عذر بسیار</p>	<p>یک روزه خوری پابسته سفره گذارد خوری پدید از مرغ و نسیمان بدآرد</p>
<p>در مجلس احوار چو شیطان شده جاسوس در محکمت ما شده این دستة جو کا بوس</p>	<p>اگر دید که مریم خورم این روزه بناچار یک سلسله بیخ بکف از ربه سالوس مرحوب غیب طر عجم عصر شود روس</p>
<p>گر کوب سعدی بد از این قوم زحل شد فانون حقیقی بخسرافات بدل شد</p>	<p>اسباب خرابی شده زین قوم چه پیدار دین بهوی ضایع از این قوم و عمل شد زین طایفه هر خیر عمل "شعر عمل شد"</p>
<p>گفتند که ما ایم بگمدار امانت اگر دید باین خاک بلا دیده خیانت</p>	<p>در این سخنان حیفت نه ارم احدی یار یک سلسله خائن بری از علم و دیانت بر حفظ وطن ما بنمائیم ضمانت</p>
<p>نکر در و ات و) نقل و رخت با سند بی (عینک دودی) احدی را نشناسند</p>	<p>گشتند ز افراط طمع مردم غنیار یک دست شب روز به تغییر اساسند با کبینه خالی همه مشغول به لاسند</p>
<p>روز رفته اند است حشیش شترابند اگویند که بگذار اجانب استمانند</p>	<p>در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار یک سلسله در کوی خرابات خرابند تا صبح بکف گچف تا نظر بخوابند</p>
<p>اسلام چه شد حرمت قرآن بکجارت مردان آهستن تن ایران بکجارت</p>	<p>اگر رفت وطن باله ترک الاستقل فی انار قرآن مقدس ز خراسان بکجارت یک سلسله بهوت که ایمان بکجارت</p>
<p>ایوای چه شد علم کاوه نگویند</p>	<p>ایوای چه شد علم کاوه نگویند</p>

تجمل احوال

سلام من بنو امی حضرت نسیم شمال
 زبان شهر همه عاشق کلام تو اند
 میان در سه هر د نثری که با هوش است
 نسیم دلکش بلغ جان سلام علیک
 مرآت مثل معکلی ای نسیم شمال
 درین دو هفته بهر گوشه شورشی بر پا است
 بر کجا که روی قال و قیل جنجال است
 تمام خلق بفایل خود لقب دادند
 یکی بزمره آغاز خود پرستی کرد
 سجتان بکی را مفسر شد
 یکی نوشت که از نسل کیتب ادم من
 یکی نوشت که من از نژاد کاوسم
 یکی نوشت که اولاد او شیر منم
 یکی نوشت که من از نجات هو شکم
 یکی نوشت که من خسروی لقب دارم
 از این مقدمه معلوم شد که در طبرستان
 تمام نسل جم و کیتب او اسکندر
 بروز نامه جای هزار تمیل است
 خصوص صفحه آخر که تا همی خوانی
 به اسم درم بدر با لقب بناده تمام
 مگر که مادر پنجاه جزو آدم نیست

خدای حافظ جان تو باد در همه حال
 تمام مستی معرفت ز جام تو اند
 ز لذت کلمات نسیم بد هوش است
 یکانه حامی بیوه زمان سلام علیک
 که گشته عقده مراد دل ای نسیم شمال
 خصوص سخن کیسار یا پر از غوغا است
 تمام صحبت شان از محل احوال است
 بخویشتن لقب از نام و از نسب دادند
 برای سرفقت القاب پیش دستی کرد
 هر آن لقب که نوشتند ثبت دفتر شد
 یکی نوشت که فرزند شیر زادم من
 یکی نوشت که من خانواده طوسم
 یکی نوشت که از تخم (وشگیر) منم
 یکی نوشت من از دوستان کوشگم
 یکی نوشت که من نادری نسب دارم
 بهر محله دو صد شاهزاده بود بنان
 تمام زاده بهرام و بهمن و نوور
 تمام صفحه پر از در اسم و نسب است
 کیانی است همه آبادی است ساسانی
 ولی بزاده زاده هیچ وجهی نام
 مگر که مادر پنجاه نسل آدم نیست

<p>مگر که سلسله مادری نسب نبود چه شد که اسم نسا کمتر از رجال شده من عیله که هستم درین دیار بلا ولیک از پدر خویش عمار دارم من ازین به بعد هر دفتر می و هر جای هزار اسم زنانه اگر کسی آورد نموده ایم هبای برای جایزه اش</p>	<p>مگر بمادر خود مرد منتسب نبود حقن مادر بیچاره پایمال شده بود قلی پدرم نام مادرم زهرا بنام مادر خود افتخار دارم من بود علامت فامیل بنده زهرانی هزار من به شیوه بی رسم چایزه خود هزار من به وحد من انار و خربزه اش</p>
<p>دین و دل</p>	
<p>ای پسر فکر عبادت باش بیجاری کن فکر فردای قیامت باش بیجاری کن</p>	<p>بر خیال کس طاعت باش بیجاری کن تا که دستت میرسد غیر از نکو کاری کن</p>
<p>می بخور مشیر بسوزان مردم آزاری کن</p>	
<p>در خرابات مقدس با ده تقدیس نوش گفت لا موجود الا الله) پیر میفرودش</p>	<p>با وضو و با طهارت باش در طاعت بکوش اگر تو میخواهی هزار سوا نسا ز پرده پوش</p>
<p>پرده پوش خلق باش و غیر ستاری کن می بخور مشیر بسوزان مردم آزاری کن</p>	
<p>حق پرستی کن که آید جام عرفانت پست من بقران چون هر دی که از هر قید پست</p>	<p>جان فدای خاک پای عارفان حق پست چون به بینی در خرابات معان بدوست</p>
<p>پیش مستان خدا اظهار پوشش جاری کن می بخور مشیر بسوزان مردم آزاری کن</p>	
<p>دین دور ساز حکم پیش استاد صحیح وقت زابیدن شهادت گوی با قول صحیح</p>	<p>صدمت در قبر دین تست میگویم صریح اگر تو میخواهی شوی در رتبه همتای صحیح</p>

غیر نام دوست چیزی بر زبان جاری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
عاقبت این اهل ظاهر از نشاط عارفان گر همی خواهی به بینی انبساط عارفان	دین و دل باید نشانیدن بر بساط عارفان روضه فردوس شده سخن حیات عارفان
فکر ایمان بخش از شیطان طرفداری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
باید صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم در حدیث آید که ظلمات قیامت هست ظلم	از شمشکاران در این عالم علامت هست ظلم باعث بدگونی و لعن و علامت هست ظلم
ظلم از ظلمات محشر گر خسر داری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
از ره معنی به موجودات عالم قایمی زنگ زر و جسم لایق بایدت بگشای	و بتاج صفا و تخت شاهی لایقی گر برای نعره (ایق انا الله) صادقی
خویش را فر به مشال گاو پرواری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
خانه گل باب اهل آب گل باید سپرد سینه بر سینه بپولامتصل باید سپرد	رشته دل را بدست اهل دل باید سپرد دل با باب ولایت مستقل باید سپرد
در حضور او یا اظهار و لداری مکن می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن	
عاقبتی از دل که دل نجسینه نور خداست غیر او در شهر عارفان دل کس وادون خطاست	سوی توجیه الهی دل وسیل و رحمت است دل بدست اشرف الدین ده که عجب اویش است
معنی دل را بفهم و ترک دیداری مکن	

می بخور منبسر بسوزان مردم از آری کن	
من دل تار یک را چون مهر خشان میکنم	قطره خون را چون خورشید در خشان میکنم
دل اگر رنگ است من اهل بدخشان میکنم	اهل دل شانسند و من خدمت با ایشان میکنم
پیش من صحبت ز جنگ قتل و خونخواری کن می بخور منبسر بسوزان مردم از آری کن	
علم و ادب	
با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است	آفرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است
راحت روح زنان ز عینت مردان ادب است	آیه آیه همه جاسوره تمدان ادب است
با ادب باش که اندر همه جایابی راه	در قیامت نشود رومی سفید تو سیاه
بهمچو یوسف بخت بر آئی از چاه	با ادب باش که سر مایه خوبان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود	همه کس از سخت خرم و دلشاد شود
خواهرت بکسره از رنج و غم آزاد شود	با ادب باش که سرش جوانان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند	به بلای بد امر و زه گرفتار شدند
همیشه بر ریش زوه همه اجبار شدند	باز هم باعث آبادی ایران ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	
نم علم و ادب حیت نفاق است نفاق	مایه عیش و طرب حیت نفاق است نفاق
مافقریم بسبب حیت نفاق است نفاق	درج دیگره افسر شان ادب است
آیه آیه همه جاسوره قرآن ادب است	

شد اروپا همه زیر دوز بر از بی ادبی وارد آمد به بجا دت ضرر از بی ادبی	مردوزن گشته همه در پد از بی ادبی بر ضرر با و خطر با همه حیران ادب است
با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است	
روس از بی ادبی گشته چنین خوار و ذلیل بلشویک شد همه روسیه در ایام قلیسا	رومانوفا همه گشته زن و مرد قستیل ثبت برگسید سلطان خراسان ادب است
درج بر هر قدر مولای عزیزان ادب است	
بی ادب یامنه اینجا که عجب در کاه است روشن از مشعل این بقوه زمه تا ماهی است	سجده گاه و گاه روضه شاهنشاهی است حرمش را همه آرایش و عنوان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است	
در حدیث است که از امت موسی ادب کس قطع شد مائده رحمت از اهل حوسس	بی ادب آمده کردند حوسس پیر و عدل یعنی این مائده رحمت جهان ادب است
با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است	
بی ادب میشود از قبض الی محرم از احادیث و روایات بما شد معلوم	خویش را میکند از جهل و شقاوت معلوم شرف و منزلت مرد سخنران ادب است
با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است	
گشت از علم و ادب نذهب اسلام عیان خوش بود گر محکم بخر به آید ببیان	شرح اینمثنوی امروز ننگجد به بیان محب خالص کافر و مسلمان ادب است
با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است	
عقل هر مغز میا شود از علم و ادب نفس با صبر و شکیبا شود از علم و ادب	روح در جسم مصفا شود از علم و ادب مربی گفت که سر شکر ایمان ادب است
با ادب باش که سر مشق جوانان ادب است	

مرد را معرفت و علم و ادب می باید	روح را لذت تفریح و طرب می باید
گر چه در کسب معطر رنج و تعب می باید	آنکه هر گلی از وی شود آسان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است	
ای پسر رو بسوی گوچه و بازار کن	مادیت پیر شده ای همه از ارکن
خوش تر از نسیب و تن پرور و میچار کن	با ادب باش که آرایش طفلان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است	
ای پسر درس بخوان تا بنویس نام بدم	در شب عید بتو ماهی گیلان بدم
با ادب باش که در عشق تو من جان بدم	جان جانان من و تو تو و مر جان بدم
با ادب باش که در عشق جانان ادب است	
زن و دندان	
لذت دنیا زن و دندان بود	بی زن و دندان جهان زندان بود
زن بود واجب براسی زندگی	روشن از زن شد سرای زندگی
حق نهاد از وی بسای زندگی	هست دندان آسپای زندگی
لذت دنیا زن و دندان بود	
خدم آدم در این عالم زن است	بر اساس زندگی محرم زن است
حاصل نسل بنی آدم زن است	مرد را مخواب و خدم زن است
لذت دنیا زن و دندان بود	
چون خدا تا کیس این دنیا نمود	آتشکارا آدم و حوا نمود
خلق را از بهر زن شیدا نمود	عمر که جفت خویش را پیدا نمود
لذت دنیا زن و دندان بود	
میشود زن باعث طول حیات	زن بود شیرین تر از قند و نبات

در کلام الله خدا از معجزات	کرد تعریف از انشاء موثبات
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن به برتا دولت افزون شود	زن به برتا طاعت میمون شود
هر خیالی از سرت بیرون شود	صد چو سیلی از غمت مجنون شود
لذت دنیا زن و دندان بود	
بهد خود بر پا بساط سوز کن	از عروسکی خویشتر اسیر کن
خانه خود را از زن معسور کن	چشم شیطان معین را کور کن
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن تو را در خانه یاری میکند	زن در ایت خانه داری میکند
گر نیایی به بقیراری می کند	گر بگیری آه و زاری میکند
لذت دنیا زن و دندان بود	
پهون روی در خانه جایست حاضر است	رحم خواب و مشکایت حاضر است
در سفره غذا ایت حاضر است	نومی بقچه رسته ایت حاضر است
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن برای تو مرارت میکند	روز و شب در خانه رحمت میکند
متصل باد مشقت میکند	این مشقت از شفقت میکند
لذت دنیا زن و دندان بود	
زن نمیکیری مگر دیوانه ای	گر نگیری زن زودین بیگانه ای
زن بلا باشد هر کاشانه ای	بی بلا هرگز نباشد خانه ای
لذت دنیا زن و دندان بود	
بر سر کوی بهستان مسکن بگیر	یک زن مقبول صاحب من بگیر

این سخن را خوب یاد از من بگیر	زن بگیر و زن بگیر
لذت دنیا زن و دندان بود	
در دیوان سی و دو دانه گوهر است	هر یکی بیست و نه لوله می تر است
از جواهر قیمتش بالاتر است	نام دندان کیمیا ای احمر است
لذت دنیا زن و دندان بود	
پیر مردی دیدم از اصل عراق	گفت دزدانم شکست اندنراق
سوی همسران آمدم با طمطراق	پیش دندان ساز رفتم چون براق
لذت دنیا زن و دندان بود	
چون مرا (سیوی) دندان ساز دید	مبلغی گرفت دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید	نوجوان گشتم به این ریش سفید
لذت دنیا زن و دندان بود	
بعد چندی با عزاران گیر و وار	برو با هم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار	دختری نه ساله کردم خستیار
لذت دنیا زن و دندان بود	
حال از لطف خدا مان می خورم	با پلو نهد یک بریان میخورم
بفسوار اسهل و آسان میخورم	باز نم هر شب فنجان میخورم
لذت دنیا زن و دندان بود	
بی زن و دندان جهان زندان بود	
راجع به بیوفائی دنیا	
یاران همه با همه رفتند آطلا	با وحشت و باوا همه فرستند آطلا
با نغمه و با مزه رفتند آطلا	با گرگ اسبل چون همه فرستند آطلا

<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و چاق و قلم رفتند آطلا</p>	
<p>تا چند نمانی ز جوانان وطن یار چون صید قنادند همه در کف صیاد</p>	<p>حاکم تر شان رفت درین مرحله بر باد در دره میگفت بشاگرد خود استاد</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و چاق و قلم رفتند آطلا</p>	
<p>از تارک شایان جهان برق حل حست رفتند ز دنیا همه عریاں و تنی دست</p>	<p>شد قامت رعایای همه زیر قدم پست ببخواند بی بازار همه گاه یکی مست</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و چاق و قلم رفتند آطلا</p>	
<p>نه مستی می هست و نه مشروطه بجا ماند امروز ز مشروطه همان روطه بجا ماند</p>	<p>حاکم کسی نیست فقط فوطه بجا ماند انده کف ما دفتر مغلو طه بجا ماند</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و چاق و قلم رفتند آطلا</p>	
<p>نه قطب بجا ماند نه مرشد نه قلندر نه شلغم و نه ترب و نه صوبج و نه چقدر</p>	<p>نه بیلیل غور بیده نه طوطی نه سمندر میگفت بملار مضان حاکم بسندر</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و چاق و قلم رفتند آطلا</p>	
<p>کورستم و کز بهمن و کور کورد و کاورس کوسطوت قابوس چه شد شوکت کاورس</p>	<p>کوفرو فر بران و چو نشه طنطه طوس داوند همه جان بد و صد حسرت و غموس</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا</p>	

<p>با چوب و حاق و مته رفتند آطلا</p>	
<p>هر کس ز جهان رفت دگر باز نیاید</p>	<p>هر پیر و جوان رفت دگر باز نیاید</p>
<p>دارای زمان رفت دیگر باز نیاید</p>	<p>از مقبره کسی هیچ کس آواز نیاید</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و حاق و مته رفتند آطلا</p>	
<p>از تخطی و حصبه جوب خلق بگردند</p>	<p>اندر عوض گوشت نمی پوسته بخورند</p>
<p>دندان بگل از غم یک لقمه فشرودند</p>	<p>آخر همه جان بر ملک الموت سپردند</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و حاق و مته رفتند آطلا</p>	
<p>بر فرق شهبان تیغ اجل خورد و بناگاه</p>	<p>رفتند از این مرحله شایان دل آگاه</p>
<p>در خاک نهان شد خسر و حجم جاه</p>	<p>کوفت علی شاه و چه شد ناصر الدین شاه</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و حاق و مته رفتند آطلا</p>	
<p>خونابه شده یاوه گلزنگ اروپا</p>	<p>از قلزم خون سرخ شده دنگ اروپا</p>
<p>اندر تلفون گوش سوی زنگ اروپا</p>	<p>گر دیده کن میون ضرر جنگ اروپا</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و حاق و مته رفتند آطلا</p>	
<p>روسیه بهم خورده بسین قه حسد ارا</p>	<p>بر دار کشیدند دلیران (نکلا) ارا</p>
<p>کردند روان جانب دوام و کارا</p>	<p>حق ساخت عیال حاصل فشر غفارا</p>
<p>آنها که تو دیدی همه رفتند آطلا با چوب و حاق و مته رفتند آطلا</p>	

دادند جوانان همه از بهر وطن جان بر خیز و بده چانی شیرین دونه فشان	گویند به احوال بشر جان و نبی جان افسوس که رفت از کف امرغ و فشان
آهنا که تو دیدی همه رفتند آهنا با چوب و چماق و قمر رفتند آهنا	
بیدار علی باش در اینم حسله یا هو در فصل زمستان بنما حوصله یا هو	چرنت نبرد در عقب قاعه یا هو رفتند جوانان همه با حله یا هو
آهنا که تو دیدی همه رفتند آهنا با چوب و چماق و قمر رفتند آهنا	
برای فاضل نام که یک زن را در دو جا عفت بسته بود	
فاضل او که شوی انشاء الله در میان علمای اعلام هر زمان چوب بفرقت بخورد پر و بالت بکند غرر ایل پاره از چاقوی بران اسل صورتت باوسیه همچون قیر دستگیر سپید عیش انلو گردنت فربه و براق شود وطن آواره در هم هر جای	از میان حک شوی انشاء الله کمز از سنگ شوی انشاء الله پوست دهنک شوی انشاء الله جفت اردک شوی انشاء الله مثل کرک شوی انشاء الله حیثت کک شوی انشاء الله همچو از یک شوی انشاء الله لایق چک شوی انشاء الله حاجی تکک شوی انشاء الله
نظم اهل مراق و نظر از حیب علی	
اهل نظر و مقصم لایق بقره بقو بقو نیست کلاه بر سرم لایق بقره بقو بقو	

<p>وز پسرش نجف قلی "بقره بقوه بقوه بقوه جمله رخصتیم ما " بقره بقوه بقوه بقوه منتظر جواب شد " بقره بقوه بقوه بقوه ای وزیر ای ملکت "بقره بقوه بقوه بقوه گشته دختران ما " بقره بقوه بقوه بقوه چاق او تنگ شد " بقره بقوه بقوه بقوه بقره بقوه می زخم " بقره بقوه بقوه بقوه واد از این رحمتی " بقره بقوه بقوه بقوه باکره در زان منی " بقره بقوه بقوه بقوه گفت فقیر بیوا " بقره بقوه بقوه بقوه</p>	<p>ازستم رحمتی "بقره زول کشم علی در غم و محنتیم ما " غرق مذلتیم ما خاژ ما خراب شده ایندل ما کباب شد ای امنای ملکت " ای عطای ملکت در خطر است جان ما " سوخته خائمان عرصه خلق تنگ شد " رحمتی پلنگ شد آه که گشته شد زخم " گشته بود مسکن مردوزن از معطلی " رفته برشت انزلی طاقت جفت و طاق " میزن مردشان آه ز سردی هوا " وای ز ظلم ناروا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ای بیت شوخ و شنگ ما " با تلغون زنگ ما
 را گو بوزیر جنگ ما " بقره بقوه بقوه بقوه

بمناسبت اینکه بعد از یک سال خشکی باران آمده بود

<p>چونکه باران آمده چونکه باران آمده در کنار لاله ما چونکه باران آمده چون صف زانده امی چونکه باران آمده واد آب زندگی چونکه باران آمده</p>	<p>نیض حق شامل کمال مخلوق ایران آمده موقوع همیشه و نشاط میگساران آمده میدرخشد همچو مروارید غلطان ژاله ما خاک در جنبش ز تا شیر ساران آمده صف زده در باغ گلها انشا های زری سبزه تابدین (عجوبه ما و) الا که پستان آمده بر همه ما ز دیدار رشت این بار زندگی صفیر گیلان غایت آب حیوان آمده</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جمله دین مملکت شد و حشت مردم شکست
 در صفاکان گنم از هر سو فراوان آمده
 چشم ز گیس همچو طفلان از نم باران و آب
 دایه باوصبا گواره جنبان آمده
 از جمیع شهرها بهر وزیر و افسر
 غر و گانی باغی پی در پی بپهران آمده
 ابر حمت جمله دارا لهر ز را سیراب کرد
 آب (اسی رود) هم و شب لطیفان آمده
 آمده باران کامل در جمیع شهرها
 با فروش و مال سیل از کوهساران آمده
 زهره انبار دار از سیل باران چاک شده
 جو تنزل کرده گندم پای قاپان آمده
 (از حمل تا ثور) اگر باران نیاید بر زمین
 جان از نویل در تجریش و ثمران آمده
 این نه پنداری که تنها اهل ایران بپوش
 سگراف از نرد و از تبریز و زرنجان آمده
 درغان و نیزه دوکاشان شاهانی میکند
 مرده از زانیان از خراسان آمده
 این لطافت این طراوت این هوای مشکباز
 ای قلندر همستی کن وقت قلبیان آمده
 بیکنم همان شمارا بنده از نان لوانش

قیمت گندم شکست
 چونکه باران آمده
 رفته در گلشن بخوب
 چونکه باران آمده
 با نشاط و طهله
 چونکه باران آمده
 خارج از میراب کرد
 چونکه باران آمده
 گشته جاری شهرها
 چونکه باران آمده
 چون حسابش پاک شد
 چونکه باران آمده
 بود همت این چنین
 چونکه باران آمده
 خلق ایران دلخوشند
 چونکه باران آمده
 مردمانی میکنند
 چونکه باران آمده
 این نسیم نو بهار
 چونکه باران آمده
 نه پلو دارم نه آتش

چونکه باران آمده در بساط گلرخان چونکه باران آمده	چون سه من نان پیر این چاکر زمینان آمده ایها اساقی بیازا پد بر و مطرب بخوان ماز وقت خوردن مرغ و سنجان آمده
--------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یک زن بیشتر نباید گرفت

<p>زنان را از خود آزرده خلافت ز یکزن بیشتر برده خلافت دو زن می برد هر مردی بخانه ز یک زن بیشتر برده خلافت دو زن در طاعت دیده آرمال ز یک زن بیشتر برده خلافت دو زن باشد بلای ناگسائی ز یک زن بیشتر برده خلافت همه پاکیزه و نیکو هستند ز یک زن بیشتر برده خلافت نمایند از سببیت و صلح بر ریش ز یکزن بیشتر برده خلافت بود امر و زه از فرط حماقت ز یکزن بیشتر برده خلافت نظر کن عارض زیبای او را ز یکزن بیشتر برده خلافت زن بیچاره را از خود میبازار</p>	<p>دو زن در خانه آزرده خلافت ز زنها تو سری خوردن خلافت میاور عهد سابق بی بساز ولی امر و ز این عهد و زمانه اگر چو قال میں گفته است در قال ولی امسال با این وضع و این حال بهریک زن تو در فصل جوانی بیک زن کن قناعت تا توانی زنان چون میوه باغ باشند ولی بسند به بخت و سر نوشتند دو زن در خانه ات بخون و تشویش ز تو دوری کند بیگانه و خویش دو زن برده ز شهوت باصداقت ولی این کار میجو احد یافت به بین اول فسد و بالای او را بیرس از نجرمان اعضای او را چونیک زن می بری نیکو نگه دار</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گر آرد وی شود حق از تو بسینرا بعهد دولت خاقان مغفور سه زن گرفت یک در مال شده که شنیدم بعد شاه عباس سه زن گرفت شد نصف سر شطرنج زن اول تو حرمت گذارد زن سوم بجاکت می سپارد زن اول ترا در قال نیک است زن سوم بخون تو شریک است زن اول به پایت جان فشاند زن سوم بقبرت می طپاند یکی گوید چو آردی تو امشب یکی گوید چرا زنتی پری شب یکی گوید بخش طوق بر سخن یکی گوید چو شد مرغ و سخن	ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است که میزد طلعه اقبالش بر مغفور ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است سیاهی بود تا مش حاجی الماس زن دوم و مادر از تو بر آرد ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است زن دوم بکاک تو نیک است ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است زن دوم ترا هر جا کشاند ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است یکی گوید کجا بودی تو در شب ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است یکی گوید به کجا و سخن ز یکزن بیشتر بر دن خلافت است
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دری وری

گر به کفن عزیز من مومم نو بهار میباد باز بیای و بوستان میوه آیدار میباد	لبس مست نعمه زن بر سر شاخسار میباد غله ر (خوار) میرسد گندم شکر یار میباد
بزرگ نمیر بهار میباد خر بزه و چهار میباد	
و خرک عزیز من از غم نان بسوزن اولی اشکر بزم بر دل من شرمزن	طفک با تمیر من سطله کنشک و زرمزن سال دیگر برای تو شو هر گلزار میباد

بزرگ نیمربهار میاد خربزه یا بسیار میاد	
سال در گنج شد لی گوشت کباب میکنی روغن زرد میخوری بر در خانه ات ای بزرگ نیمربهار میاد	نان و پنیر میخوری دیزی سیر میخوری شربت و شیر میخوری خربزه بار بار میاد خربزه یا خیار میاد
دختر کاغذار تو طنطنه برتسر زند ناوه چین زلف تو نظره بمشک تر زند	لعل لب طلیح تو طعنه بهیشگر زند ه و گر برای تو مشتری از تبار میاد
بزرگ نیمربهار میاد خربزه یا خیار میاد	
هر چه خوردی بخوردی هم مخور از گرسنگی یک دوسه روز صبر کن رسم مخور از گرسنگی	غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی شام اگر نخورده فردا دست نما میاد
بزرگ نیمربهار میاد خربزه یا خیار میاد	
شام میخوری مخور گشته بخواب دم من گریخت فروره دو شنبه بخواب دم من	خشک شده است ابها لشبه بخواب دم من چرخ زمان بکام ما گردش روزگار میاد
زل میر بهار میاد خربزه یا خیار میاد	
یک دسته روزه خوار با آن زمان	
شنیدم که یک دسته روزه خوار همانموده بساط خوراک در آن بزم چیده شراب و کباب خورش حامی رنگین بدور پلو سنبهان معلق ز تان یکطرف	بیاغنی ز باغات وقت نثار برای شکم جنکی سینه چاک پلو رنگ رنگ و چلو قباب قباب کباب بره در کنار جسد بیم از قرصه روغن در آن یکطرف

نزدیک سمت یک سو است از گلر خان
 چو شد سفره حاضر برای عیندا
 از آبنار رسیدند در آن بساط
 بگفتند آفرین باد صیام
 چهار روزه را بجهت می خوردید
 اثرانی به پیش آمد آن سال دیدید
 چو دیدید نگشاید اثر آن خشتناک
 یکی لال گوید خاموش شد
 یکی گفت بسیارم و ناتوان
 یکی بگفت بر پای خود دستمال
 یکی گفت ای وای از چشم درد
 یکی گفت دارم خیال سفر
 یکی گفت بر من سپرده حکیم
 یکی داشت ریش طویل و عریض
 اثران دید چون ترس و تشویش او
 یکی گفت از آدمی و یار
 اثرانی دیگر عسوجن اندام کرد
 چنین گفت کی فرود روزه نوار
 بود شهر اسلام طهران ما
 اگر هم مریضید پنهان خوردید
 تمام مذاهب ز گبر و یهود

(دو بالان) استخرو آواز و خون
 بیک دفعه شد عیش رندان عزا
 بیدند آن بزم عیش نشاط
 بود خوردن روزه بر ما حرام
 چرا پرده خویش را میبردید
 ز خشم از کمر چوب تاقون کشید
 فتادند چون بید مجنون بشاک
 یکی دیگر از ترس بیوش شد
 بگیر از من این نسخ را و بخوان
 که پانیم شده زخم ای با کمال
 یکی بر کشید از جگر آه سرد
 به بین چکه ام راز من در گذر
 بخور روزه خویش بی ترس و بیم
 بگفت ای اثران من مریض مریض
 بگفتید آن لحظه بر ریش او
 ز مشروطه اندام بسیار دگر
 به آنها نصیحت به آرام کرد
 بر سپید از خشم بر و دگر
 چرا سمت گردیده ایمان ما
 نه در باغ و دشت و بیابان خرید
 نسایند بر همین هر جا که بود

<p>یکی زان حرفیان گردن گلفت اثر کرد چون حرفسای آژان همه گم به که دند و تائب شدند که بار و زه دیگر نخو احسیم خورد پلو با دو باره سوی دیگر رفت آژانها چو رفتند بیرون زود دوباره یکی سفره آری بستند</p>	<p>به پیش آمد استغفر الله گفت فتادند یک یک بسپای آژان دران تو به همکار تائب شدند سوی باغ مطرب نخو احسیم برد خورشها یک جای نزدیک رفت در باغ بستند بار دیگر نشستند و خوردند و برخواستند</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جنگ میوه جات

<p>آن شنیدتم که در عهد بنجات سردر خستها صفی آری بستند سبب و البالو مشال شیرین یک طرف توت سفید و شاه توت نار و گرد و گللابی یک طرف حمل و گشتند اول بر خست کی خست سبز خاکستر نشین ما بروی شاخ در بالای تخت خویش را داخل میان میوه جات ایزمانت پوست از سر میکنیم چون خیار این دید با صد سوز و ساز سردر خستها با جوم آور شدند جمله میگویند با صد کبر و نار</p>	<p>جنگ سخن شد میان میوه جات از پی جنگ و جدل برخواستند بسته باگیلاس و شفا لومر حمله و گشتند با واحد بیوت قیسی و با دام آبی یک طرف که برون آری از جانش در آمد ما بروی شاخ تو روی زمین نو بروی خاک در زیر درخت کرده ای بید دام و بی ثبات در میان کوجرات می انگنیم اشکر زان رفت تا پیش پیاز حمله در بر چاک منظر شدند نیست موه نه خیار و نه پیاز</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بهر این دعوا مختار ج میکتند
 نه به بزم صلح ماراره دهند
 ما چو در تاسیج با همرم نه ایم
 من نمیدانم هم اکنون کیستم
 پس پیازک امی از دل برکشید
 پس پیاز و ترب با سوز و الم
 کی کلم شد کار و بار ما خسراب
 سر در خلتنا برای سلطنت
 نام مارا باد و صد دوز و کک
 چون کلم بشنید چندی نسکر کرد
 پس بگفت امر دز از بهر محک
 پس روان گشتند ما سوز و الم
 ما جارا اول و آخره تمام
 گفت زرد آلو که من هم میوه ام
 در حضور شاه چون بودم ندیم
 در میان میوجات خوش مزه
 پس در ختان را یکایک از و داد
 روی هم را بوسه دادند از و فا

نام مارا هر دو خارج میکنند
 نه بطرق با کلامی ش نهند
 گوشت ما و حاصل آدم نه ایم
 گر نیم میوه بگو پس چیستم
 گشت حیران چون حکایت راشین
 برده تن رختند تا پیش کلم
 بوستان افتاده اندر نظر اب
 مر تفع کرده لوای سلطنت
 میکنند از دفتر هر میوه حک
 ساعتی بنشست فکری بگر کرد
 قاضی ما هست زرد آلو غنک
 هم پیاز و خیار و مسم کلم
 پیش زرد آلو بگفتند در اسلام
 گر چه افسار زنان میوه ام
 این سخن را یاد دارم از قدیم
 شاه انگور است و سلطان نریزه
 در حضور خود بخواند و صلح و داد
 خواند که با هو صیف صلح و دعا

عشق بازی یک تاجر

بنده اصل صاحبانم ای خانم
 صاحب باغ دو کاغذ ای خانم

ساکن مازندرانم ای خانم
 من رفیق هر بانم ای خانم

پیشود یک هفته در شهر آدم بچه ماهی سوی این شهر آدم	کرده اند و جدا هم آدم بیکس و بیگانه ای خانم
بسنده اهل لاهیجانم ای خانم	
لمعریس و شهر (ساری) تاجرم این نه پنداری که مرد تاجرم	در سلطان کاروانسرا مستاجر نور چشم نو منای ای خانم
بسنده اهل لاهیجانم ای خانم	
بچه شاه سلطان حسین و شاه صفی از قران و اسکناس و اشرفی	ثروت خود را نمودم نخستنی هست خرمن و روکایم ای خانم
بسنده اصل لاهیجانم ای خانم	
هست مال و دولتتم ار هسته لوطیم من باقبای رسنه	گر چه از عظم زمانه کاسته پیشوای لوطیم ای خانم
بسنده اهل لاهیجانم ای خانم	
صیغه و عقدی گرفته حج زن تاجرم من نیستم من را حزن	شده بمن مازندان بیست احزن خشم و زوانم ای خانم
بسنده اهل لاهیجانم ای خانم	
در میان تاجران هستم امین صفا صدوق دارم آهین	نیست چون من تاجری روی زمین تاجر حجت مکانم ای خانم
من نسبیق میرانم ای خانم	
آن شنیدستم که اندر مقصد من سفر کردم ز دشت شمشیر	بلشو یک آه مشال (ابروه) با پسرهای جوانم ای خانم
من نسبیق میرانم ای خانم	
جانب طهران بسرعت آدم	از پی ادراک لذت آدم

از برای عیش و عشرت آدم	پای بسند گل رخام ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
وقت مغرب در میان لاله زار	گر به بنم خانمی در رسم گزار
مسیز نم چشک باو بی اختیار	در حضور مهر بانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
یک درشکه با هزاران التماس	به مقصد توان خریدم با اساس
تا کنم شخصا سوار ی بی هراس	اسبیلی زیر رانم ای خانم
من انیس مهر بانم ای خانم	
سوی شهران میروم هر روز عصر	میکنم گردش بجزیش و بظهور
عیش و عشرت میکنم بحد و حصر	با دو نور دیده کانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
چین بیایم سوی شهران رویم	از برای عیش چوستان رویم
خوشتر آن باشد که از طهران رویم	با دستربانم جانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
من ترا هر روز گردش می برم	کفش و چادر از برایم بخرم
رخت اطلس از برایم می بریم	قاشق نسیم برانم ای خانم
با دستربانم تو جانم ای خانم	
که بخوای من تراشم رفیق را	می نمایم چون فرنگی خویش را
صبح گردش میکنم بجزیش را	عصر در قلمک روانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
شب پیارایم بساط زنگرنگ	میکنم بجزیش را شکر فرنگ

از شراب (پرتوا) مست و سنگ	گشته آن آرام جانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
فصل بادبجان مستامی خورم	جوجه های مجلس آرامی خورم
مرغهای منسود اعلامی خورم	برنسیهان بسته جانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
تا نگرده پلشویک از دور درود	پولها را خرج باید کرد و زود
باید آتش زد باین بود و نبود	سوخت از علم استخوانم ای خانم
من رفیق مهر بانم ای خانم	
خطاب به فرزندان	
ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مال است	در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال است
ایفرنگی و اتفاق و علم و صلعت مال تو	عدل و قانون و مساوات عدالت مال تو
نقل عالمگیری و جنگ و جلالت مال تو	حرم و نخل و کسیند و بغض و عداوت مال است
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال است	
ای فرنگی از شما باد آنهارات تشنگ	افتتاح کارخانه اختراعات و تشنگ
با ادب بکمر کردن آنعبادات تشنگ	جمل بیجا شور و غوغا بخش و نعمت مال است
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال است	
گر ز لیلی بیم از دریا بسا عمل تلگراف	گر کسی حلق غراما فون و سیما تو گراف
در شمالی بهر خود از اطلوس و نخل کجاست	سندس استبرق اندر باغ جنت مال است
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال است	
ایفرنگی کشتی جنگی دریائی ز تو	راه آهن علم طی الارض صحرائی ز تو
در هوا با زود ز پین (عروش) بیانی ز تو	در زمین بیجاگری و جمل فطاکت مال است

استراحت خواب احتیاجش و عشرت مال است	
اضراعات جدید و علم و صنعت زان تو	از زمین بر آسمان عقبن رحمت زان تو
کسب و کثرت و بر اطفال تمت زان تو	غوطه خوردن اندرین دریا دولت مال است
خواب رحمت استراحت قبل عقلت مال است	
بیخ عبید القادر از شما شامعی از ما بود	کک از ما (جبل) از ما یا فعلی از ما بود
بوسنیف بوجریه را فعلی از ما بود	اختلاف و اعتقالات جماعت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
شیخی از ما بابی از ما پطردنا پلویون ز تو	دعوی از ما صوتی از ما کتب قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما کشتی مریالون ز تو	گشوی ای احمق مجاز از تو حقیقت مال است
حرد و علما نایغ رضوان عیش و عشرت مال است	
مال دنیا ماروش ریح و راحت محنت است	نوش او نیست است و سوش درد و شر محنت است
بغیرتی گرا ز این دنیا شمارا لذت است	اندر آن دنیا سرور و عیش لذت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
روی بسربارها میگفت آ ملا علی	زنک خطی کس نمی بیند برست و انزلی
ماهی دریا ز یک سو میوه جات جنگلی	از خطا نذران نداشت تربت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
آن شنبه ششم حسین کرد با جنگ نبرد	شد روان از صفهان بشد و سارا فتح کرد
دزدگستان کجا دارد چنین شیران سرد	رستم و گودرز زیل با آن شجاعت مال است
خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال است	
گرچه در ظاهر مسلمایم در باطن کافریم	سکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادم میخوریم	با وزیران گفتگوی رمنه و طوت مال است

بلخ رضوان حور و غلمان ناز و نعمت مال است	
اگشته عالمگیر باد بجان مثال بشو یک	حور با برگردن ز عوره گل لبته شیک
بر سر ویگ نشینان میکشه یار و کشیک	سر کشیره از شما این دوغ و شره بت مال است
خواب راحت استراحت است و غفلت مال است	
هیبهات	
در وطن نیست درین خست و دون	اما تری اکثر هم خامد و ن
خیر القرون آمده شر القرون	قد صلا الارض من المصد و
هیبهات هیبهات لما تو عدون	
چفت که ز حمت همه بر باد رفت	صحت مشروط علم از یاد رفت
باز سر اندر کف خستاد رفت	شد علم خویش و وطن و از گون
هیبهات هیبهات لما تو عدون	
معنی مشروط گر آزادی است	از چه وطن را سر بر پادی است
قصه آن تشبیل بپاد می است	خلق همه قائل ادب او چون
هیبهات هیبهات لما تو عدون	
و عهد همراهی دولت دروغ	خواهش آزادی ملت دروغ
از طرف خلق و کالت دروغ	ولعنه الله علی الکاذبون
هیبهات هیبهات لما تو عدون	
عین ایران از چه پزمرده شده	این گل خوشبو ز چه اسرده شده
زنده ایران بد ز از مرده شده	قال الله وانهم میستون
هیبهات هیبهات لما تو عدون	
بیمجران واده شعلیت ز دست	خلق همه جا هل و مانسی پرست

والعلماء اکثرهم جاهلون	پادشاه شمشیر و داروغه مست
	هیبهات هیبهات لما تو عدون
اورده نوحید بسا و ده بخت بالمصطفی و اله الطیبون	بار خدایا بر جمال و تقات ده زره لطف به شرف بخت
	هیبهات هیبهات لما تو عدون
احوال زنان عرب	
<p>شخصی از احوال زنان عرب بر زنان می شده بسی ظلم و جفا در عرب جان زنان اندر عذاب گهرخی را فاش شکم مید ریید زنده زنده دفن کردندی بجاک بود خدمتکار مانند کنیز بلکه زن در حکم حیوانات بود کشته میشد بفته سیمند نفر برده در بازار از بهر فروش زین مصیبت میزدی بر سر بسی جای مهر و ماه خسته و اوهانی از خجالت سرتیا وردی برون اسب من اندر طویله خور شده یا بچاه افگندی انظلمه را طلعت پیغمبر آخسر زنان</p>	<p>گوشش کن ای دختر من با طرب در عرب بیل از ظهور مصطفی بود بیل از حضرت جنس منی آب یک زنی را آن عرب سر برید دختران ناهر و را خشمناک زن بنزد آن گروه بی تمیز جان زن در معرض اموات بود لا اقل از دختران چون شتر دختران خویش را حلقه بگوشش دختری گر میشد از بهر کسی کی خدا هر چه دختر و اوهانی تا چهل روز آن عرب در اندرون که چرا از بهر من دختر شده عاقبت می گشت آن معصومه را تا که از لطف الهی شده عیان</p>

<p>از عریضها این صفت را دور کرد باید از زنها نماند استند استند این زمان شمع و چراغ خانه اند هر دو ظاهرا هر گشته اند از نور و اوقات هر دو مانند غلامند و کنیز در زمانه یک نفر آدم نه بود صدمه وارد نیاید از جفا خانه خود را بهشت آباد کرد دختران هستند دارای حقوق عطر و تسبیح و زمان با تسبیح جان فرزندان فدای مادران هر که نیکوئی نماید با حیال مسپو سرو و سوسن آزادی کشید در جزا از همه بود بارشما همه زهای عرب را شهادت کرد بر رسول با شکی باو اسلام</p>	<p>نگه را از روی خود پر نور کرد گفت حکم افشاید این است ای کرام این زمان خوشبوی چون ریسی از اند مردوزن از مو مین و مومنت مردوزن بر درگه رب العزیز زن اگر موجود در عالم نبود دختران را دوست و ایداز و فنا هر که از خود و ختری را شاد کرد هر زنی دارد تقاضای حقوق من ز دنیا دوست میدارم سه چیز هست جنت زیر پای مادران دارد اندر نزد حق رزق حلال ای زمان و دختران شادی کنید هست پیغمبر طرف دار از شما دختران را مصطفی آزاد کرد مردوزن گویند تا یوم القیام</p>
<p>با تسبیح مشکوک</p>	
<p>که بود شوخ و شنگ و رامشگر خویشتن را نهفت در معجز میکنند القضا را یک شوهر نتوان پیش او نمود گذر</p>	<p>چیت آن حوری پری پیکر چون نه بیند کسی جانش را ششس رحم دارد و بر رومی چون شود حاکم بومنت آن</p>